

محمود باهمن ولین دا بمنزل ایشان رفت و شام در آن جا خورد . غذا عالی بود و گواریا و سخن متنوع و شیرین . سیریل هارت لی هم بود و از ژاپون و ترقی ژاپونیا حکایتها میگفت . سیریل معتقد بود که بیدار شدن ملل شرقی کار اروپا را دشوار کرده است و هر روز مشکلات اروپا بیشتر و قدرت و ثروتش کمتر خواهد شد و اروپا بعد از يك یا دو جنگ دیگر سه و جب خاک در خارج اروپا نخواهد داشت و کارش بجائی خواهد رسید که همیشه همه آن باشد که خود را حفظ کند و چاره ای اندیشد که دیگران نگیرندش و بجرم ظلمها که کرده و خونها که ریخته و پولها که خورده و غنیمتها که برده نیازارندش . این عقیده سیریل بود و ایکن مادرش لیدی هارت لی عقیده دیگر داشت و حشمت و دولت اروپا را بی زوال مینداشت و بیدار و آگاه شدن هزاران هزار ایرانی و مصری و هندی و چینی و ژاپونی را بچیزی نمیگرفت .

محمود اروپا را ذلیل و خوار نمیخواست چرا که تمدن عالی فرنگی را دوست و عزیز میداشت و با فرنگی کینه و رزی نمیگردد از آنکه فرنگی را هم بدبختی همدرد و همعیب و همصفت و همطبع و همعاقبت هموعان دیگرش میبمرد نه برتر و نه کمتر ، بشری بیچاره و گرفتار ، دارای تمام صفات بد و خوب انسان ، گاهی خود خواه و گاه از خود گذر ، يك روز عادل و روز دیگر بیدادگر ، در ایام قدرت و شوکت آزاده و سرفراز و در روزگار ضعف و مذلت پست و متملق و تمام و دروغگو .

با اینهمه محمود که مثل بعضی از فرنگیان بی انصاف نبود لطف و عظمت تمدن قدیم و جدید فرنگی را منکر نمیشد و بقای آثار خوب و مفید و قشنگ تمدن فرنگی را که میراث بشر میدانست صادقانه از خدا میخواست و ایکن همعقیده سیریل هارت لی بود که میگفت دوران عظمت فرنگ تمام و ایام بزرگی دیگران شروع شده است .

— ۵ —

سیریل هارت لی با اتومبیل خود محمود را بهممانخانه آدلفی برد . نیم ساعت از نصف شب گذشته و مهمانخانه پراز پیران خواب دوست درخاموشی فرو رفته بود . محمود با پاکتی که از پاریس رسیده بود آهسته باطاق خود رفت . تخت خواب قشنگ و رختخواب پاکیزه آماده برای آرمیدن و خوابیدن ، بعد از وقت خوشی که محمود در پارك و در منزل هارت لی گذرانده بود ، آن شب بچشمش خوبتر آمد . محمود هر چه زود تر لباس از تن کند و جامه خواب پوشید و در رختخواب آرمیدن گرفت و بعد از چند ثانیه کافند را از پاکت بیرون آورد . طیب معالج مادام پاتن باو نوشته بود :

« . . . پریروز نزدیک غروب خورشید مادام پاتن آسوده شد و اگر بخوام مطلب خود را درست بیان کرده باشم باید بنویسم که این نویسنده مشهور ، این مریض بدبخت مثل چراغی کم نور خاموش گشت . مادام پاتن ضعف بسیار داشت و در دوسه هفته آخر عمر خود ساکت و متحیر در گوشه اطاق خزیده بود . دستهایش چندان مست شده بود که دیگر نمیتوانست لباس خود را هم یاره یاره کند .

داطاق او را به « آلبرلافون » نقاش بزرگ داده ایم . مادام پاتن ثابت عقیده بود و خود را

مادام لاسال مینداشت و بس اما لافون بلند پروازست و تنوع دوست ، يك روز خود را اسکندر می‌شمرد و میخواهد عالم را بگیرد و اختلافات را از میان بردارد و روز دیگر میگوید که من مسیحم و از آسمان بزمین آمده ام تا کشته شوم و بخون خود گناه بشر را بخرم . دیروز میگفت که من چنگیزم و باید همه را بکشم و از زندگی خلاص کنم تا دیگر بیداد و غم در این عالم نماند . میبینید که لافون مردیست خوش نیت و قصد آن دارد که کارها را اصلاح کند .

« چنان مینماید که اهل علم و هنر فرانسه را یکایک باین جامی آورند . دو هفته پیش « پروفیسور فیلیپ شاردون » استاد ریاضیات را بما سپردند . پیرمردك خوبیست . همه را عدد فرض میکند ، فرد و زوج ، مرد فرد و زن زوج ، روز فرد و شب زوج . . . و ایکن من بیچاره بچشمش هیچم ، مرا صفر می‌شمرد . « دستگاه ما کاملست و شاعر هم داریم . یکی از میهمانان عزیز ما « ژول رادیکه » مصنف کتاب « رنک و بوی کلمات » شاعر و نویسنده بدیع فکرست که غیر از گفتن هر آنچه بفکرش می‌آید مرضی ندارد و شاید بی‌مناسبت نباشد که از اشعارش برای شما که هموطن جمعی از بهترین شعرای عالمید چند بیت در این کاغذ بنویسم . بعقیده من رادیکه هم خوب گفته و هم راست گفته است که ،

... »

پس دیوانه شدن از عاقلیست
 و عاقلی نیست که دیوانه نیست .
 عقل میگوید که نه هر چه میتوان کرد باید کرد
 و نه هر چه میتوان گفت باید گفت .
 فریاد از این عقل عجیب فرمان سختگیر که میگوید
 بدان و نگو ، بین و نپرس
 دیده را نادیده انکار
 و شنیده را ناشنیده پندار
 خود فریب باش و مردم فریب
 خصم فکر خود باش و دشمن دل خود
 و بخواسته هیچیک از این دو کار نکن .
 مگر نه عقل همه قیدست و اندوه و غم ؟
 پس ، آنکه آزار جان و تن بر خود پسندد دیوانه است .
 اما اگر عقل رهائی از قید باشد و اندوه و غم
 پس ما عاقلیم که دیوانه ایم .
 ... »

« بیچاره ژول رادیکه ، از دیدن رنک و شنیدن بوی کلمات باین روز افتاده است که ... »

محمود در بستر نرم یا کیزه‌ای که برای آسودن و خفتن مهیا شده بود در آن شب آسایش و خواب هیچ نداشت . محمود تا سحر بیدار ماند . روزها و شبهای پاریس بسر وقتش و حالتها و گفته‌های مادام پاتن بیادش آمده بود و فکر و تصورش را دمی فارغ و آسوده نمیگذاشت . در لندن ، در اطاق مهمانخانه آدلفی ، کوئی کلمات مادام پاتن را میشنید که میگفت ،

« ... بمن رحم کن ، بنرمی با من حرف بزن ، هرگز بمن مگر دیوانه ای . من از این لفظ دیوانه میترسم ... »

صبح شد و محمود خسته و افسرده برای بیرون رفتن از اطاقی که شب زندانش شده بود صورت تراشید و لباس پوشید . محمود چاشت نخورد و بیباغ کنزینک تون رفت . بهار بود و باغ خرم بود و محمود پیوسته بیادداشت که مادام پاتن بهار را میرستید و بهار خرم را به از او و صاف و مداحی نیست .



فصل چهل و یکم

— ۱ —

هلن هارت لی بخلاف رای مادر خود زن کشیشی فاضل شد رفیق و هم مدرسه برادر بیدینش سیریل هارت لی . شوهر هلن در اکسفورد درس خوانده و در الهیات دکتر شده بود . هلن باز از آسایش و صحبت خویشان و دوستان و منزل عالی خود چشم پوشید و برای هدایت خلق بدین مسیح با شوهر خود بسودان رفت .

هلن که از داستان دوستی محمود با مادام لاسال و مادام پاتن و علی الخصوص از عشق و جنون و عاقبت این زن اندکی آگاه بود در هنگام وداع دست محمود را سخت فشرد و بخنده گفت :
— من هم میروم و بسیار متأسفم که در این سفر مقصدم ایران نیست . میروم ولیکن وارث محبت خود لیندا را در این جا میگذارم .

هلن این کلمات را بخنده گفت اما در چشمش نگاهی بود که میگفت این خنده ظاهر است و این گفته نارساست . زبان حال هلن منم ، شرح تأثر و تعسر هلن را از من بشنو و آنچه میخواهی از من بیس .

ترن هلن را کم کم از نظر محمود محو کرد . هلن بسودان میرفت نه بایران و محمود محبت دوست افسرده و غمگین بود و از خود میپرسید که آیا باز او را خواهم دید و باز با او گفت و شنید و بحث دوستانه خواهم داشت . کلمات هلن در گوشش بود :

« میروم ولیکن وارث محبت خود لیندا را در این جا میگذارم . »

محمود معنی این کنایه را خوب میفهمید اما نمیدانست که با این کلمات چه معاملهای کنند ، آنها را دوست بدارد یا دشمن . گفته مادام پاتن نیز در یادش بود که میگفت من وارث عشق مادام لاسالم . محمود از این جمله و از هر جمله ای نظیر آن گریزان بود ولیکن این الفاظ گفته و شنیده شده بود و گفته را چگونه میتوان ناگفته و ناشنیده پنداشت ؟

— ۲ —

ناصر بهمنی در تشکرنامه خود بمحمود نوشت که پیشنهاد او را در باب از نو ساختن جعفرآباد بجان و دل میپذیرد . محمود بخواندن مکتوب ناصر بسیار خوشوقت شد و باخاطری آسوده بتحصیل و تحقیق و گاهی تنها و گاهی در صحبت لیندا بلندن گردی ولندن شناسی پرداخت .

لیندای لندن شناس را هنمائی خوب بود و لیکن محمود خود در کار شهر گردی و شهر شناسی

روشی خاص داشت و معتقد بود که هر قسمت و هر عمارت و هر چیز شهر را باید در وقتها و حالت‌های مختلف دید، کلیسا را هم در روز یکشنبه، پراز زن و مرد در حال دعا و سرود خوانی و استماع و حفظ کشیش و هم در روزهای دیگر هفته، خالی و بی رونق و نیمه تاریک و غم انگیز و خیال آفرین، بندر گاه لندن را هم در هنگام بارگیری و جنب و جوش حمال و کرجی بان و ملاح و هم در وقت دست کشیدن از کار، آرام و بی‌بیا هو، محله کارگرنشین را با خانه‌های محقر و بدبو و همشکل در عصر شنبه و محله دولتمندان را با منازل عالی و وسیع و هم اسلوب هم در زمستان، مه آلود و غم آلود و هم در بهار مصفا و فرحناک.

محمود هم مغازه‌های بزرگ حیرت آور را بچشم خریداری تماشا میکرد و هم دکانهای کوچک کم بضاعت را، هم محله جهودها را، باخانه‌های ناپاک، بسیار بچه و مردان دراز ریش و کلمات عبری نوشته بر در و دیوار و هم « هاید پارک » را در عصر یکشنبه که در یک گوشه‌اش مردان و اطفال بادبادک بازی میکنند و در گوشه دیگرش سی‌چهل خطیب انگلیسی و خارجی در فواید دین و بیدینی و خواص اعداد و مظالم انگلیس و اصول دین اسلام و بودا و دلائل یهودی بودن انگلیسی و علائم ظهور امپراطوری عالمگیر انگلیس بموجب مندرجات تورا و در باب هر مطلب دیگر که بخواهند بانگلیسی صحیح و گاهی فصیح و گاهی بسیار بد و غلط نطق میکنند.

محمود کتب معتبر در باب لندن همه را بنظم و ترتیب و با دقت خواند و در سراسر لندن پلی و باغی و موزه ای و کلیسایی و عمارتی و مغازه ای و محله و جایی و چیزی تماشائی نماند که آنرا مکرر ندیده باشد. محمود هزم داشت که پایتخت انگلیس را چنانکه شاید و باید بشناسد و از قضا بخت هم با او مساعد بود.

انس و محبت و علاقه لین دا بمحمود روز افزون بود. لین دای لندن پرست که میخواست این شهر را بهزار چشم و در هزار حالت و کیفیت ببیند از بودن با محمود در لندن لذت میبرد، گوئی هم صحبتی و همراهی با این ایرانی خوش سیمای هوشمند کنجکاو بر روی پل و در ساحل رود تمز و در رستورانها و کافه‌ها و موزه‌ها و باغها و کلیساها، لندن را در چشم لین دا قشنگتر جلوه میداد. چنان مینمود که لین دا میخواهد رنگ و حالت و کیفیت لندن را در صحبت محمود دیده باشد.

لین دای فعال ورزش دوست گاهی با خود می‌اندیشید که در انگلیس میدان عمل بر من تنگست پس چه بهتر از آنکه با محمود بایران بروم و در آن جا کار کنم و فعالیت خود را بیازمایم و چیزی بوجود بیآورم و این خود در نظرش ورزشی بود. با خود میگفت راستست که در ایران و سبله بقدر کافی وجود ندارد و زندگی آسان نیست ولیکن زحمت و سختی زندگی کم آسایش را بلذت ابتکار و ایجاد و ساختن جبران میتوان کرد.

لین دا بارها محمود را بنخانه لرد فزدریک لی تون نقاش و مجسمه ساز شاعر مسلک انگلیسی برد.

این خانه بسیار قشنگ واقع در کوچه‌ای زیبا و کم عابر، در یکی از خوبترین محلات لندن، امروزه موزه شده و درش بروی همه بازست. فردریک لی تون سی سال آخر عمر خود را در این خانه شرقی ساخت گذراند، خانه لرد لی تون سرائیست آرام بخش و خیال آفرین، آراسته بکاشیهای فیروزه رنگ، همارتیبست شرقی در میان هزاران بنای فرنگی، جائیست که غم میبرد و تصورات خوش می آورد. شرقی در آن از وطن یاد میکند و انگلیسی از سفر بشرق.

لین دا منزل لی تون را بسیار دوست میداشت و محمود در این خانه و این خانه وقتی که محمود در آن بود بچشمش قشنگتر جلوه مینمود.

لین دا با دوست قدیم خود جان ایس که از قاهره آمده بود دوسه بار بخانه لرد لی تون رفت ولیکن ایس غیر از تصاویر هیچ چیز دیگر خانه را نپسندید و لی تون را دیوانه خواند از آنکه سی سال از عمر خود را در چنین جائی گذرانده بود.

— ۳ —

ماهها آمد و رفت، همه یکسان و هم اندازه، نه غمی شدید و تازه روی آورد که شب و روز درازتر نماید و نه شادمانی و انبساطی بیرون از حد هادی که بر قدر و قیمت ساعات و دقائق بیفزاید تا هم باین علت زمان بچشم دل کوتاهتر آید.

لین دای صاحب عزم بی پروای زندگی پرست که هر دقیقه از عمر خود را هم ارزش قرنی بشمرد هنوز با محمود بود. لین دا با همه هوشمندی که داشت بعزم و اراده کمی بیشتر از آنچه باید اهمیت میداد و اراده ستائی او از خود نمائی دور نبود.

روزی وقت عصر محمود و لین دا در مجله شاعر یسند «چل سی» در طبقه دویم خانه ای کوچک که صاحب خانه بی هیچ تغییری جز افزودن چند میز و صندلی برستوران مبدلش کرده بود پهلوی هم پشت بدیوار در مقابل میزی نشسته بودند و چای میخوردند. صاحب خانه، زنی پنجاه ساله، پاکیزه لباس و خوش اندام و بی اعتنا بفلک، خود خدمت میکرد و دست یخت خواهر خویش را برای مشتریان می آورد. در انگلیس رستورانها و کافه هائی از این قبیل کم نیست.

چل سی، بر کنار رود تمز، یکی از مشهورترین مجلات لندنست، زیبا و دلنشین و تماشائی. اشخاص عجیب لباس و بلند موی و نا تراشیده صورت و بزرگ کراوات و بز ریش و وزود رنج و خیال باف و ستایش پرست و حسود و لا ابالی در چل سی بسیارند چرا که این مجله هنرمندانست، پراز نقاش صورتگر و دور نما ساز و شاگرد نقاش و رنگ آمیز و رنگ ضایع کن و شاعر و شعر باف و مترجم و مولف و مصنف و نویسنده خوش قلم و بدنویس و هرزه فکر.

عمارات تماشائی که از ایام قدیم بیاد کار مانده و خانه های جدید خوش ساخت و قشنگ همه دارای نمائی از آجر سرخ رنگ، و کلیسای هشتصد ساله خیال انگیز، با چندین کتاب کهنه و گران بها، همه بزنجیری بسته و منزل دیدنی کم آسایش «کارلایل» نویسنده و مورخ بزرگ

قدرت ستا ، مصنف مقاله مشهور درباب پیغمبر ، باین محله که از چهار صد سال پیش مقر و ماوای بزرگان علم و ادب و هنر و سیاست انگلیس بوده حالتی و کیفیتی دیگر داده است .

محمود ولین دا ازجای خود ، تمزویل معروف « بترسی » و قسمتی از یارک زیبای بترسی واقع در سمت دیگر رود همه را میدیدند . هوا خوب بود و لطیف و منظر قشنگ و دلفریب . ابری آمد و بارید و رفت و بادی و زید سبک و خنک و تمز که بی خیال روان بود خیال پرور بود . چای و نان شیرینی و تماشا و تفکر و سکوت و تکلم ، هر یک را لذتی خاص بود و ولین دا در آن روز سر بحث کردن داشت .

— من بشرق سفر نکرده‌ام . اما از آنچه شنیده و خوانده‌ام چنان برمی آید که در مشرق کسی سعی و عمل چندان معتقد نیست و مردم کوشش ندارند که وقت را مسخر خود کنند و غافلند از این نکته که وقت از ماست و ما از وقت نیستیم . من میگویم که وقت باید فرمانبردار من باشد و من نباید بگذارم که وقت بر من بگذرد . من باید آن را چنانکه خود میخواهم بگذرانم .
محمود بخنده گفت :

— نیدانم چرا از روزی که جان الیس از قاهره آمده بحث ما غالباً بر سر عزم و اراده سعی و همت ، شاید او چیزی گفته و شکی بمیان آورده باشد .

لین دا کمی سرخ شد و در جواب گفت :

— ناچار کسی که چهار پنج سال در قاهره ، در سفارت ، کار کرده است بعد از مراجعت ، با دوستان خود از مشرق هم حرف میزند . اما الیس چیزی نگفته است که مرا بشک انداخته باشد . آنچه گفتم عقیده منست .

— پس باید هر چه صریحتر بگویم که عقیده شما غلطست . من از کسانی نیستم که بالفاظ فریبنده گول بخورم . میگوئید وقت از ماست و ما از وقت نیستیم و من میگویم که نه وقت از ماست و نه ما از وقتیم . ما همه متعلقیم بدیگری ، آنچه هست همه از دیگریست . منکر فواید سعی و عمل نباید بود و هر که منکر باشد دیوانه است ولیکن کسی که بیخت و طالع و سرنوشت میخندد و جز باراده سعی و عمل بچیزی دیگر معتقد نیست بدبختیست خود فریب .

لین دا مطلبی دیگر بمیان آورد . از سودان گفت و از وضع زندگی هلن و شوهرش و اخلاق و آداب مردم در آن سرزمین و از تاریخ محله چل سی و داستان نزاع میان کارلایل و زنش را بیان کرد و چیزهای دیگر گفت و چون محمود را رنجیده خاطر میبنداشت سببش همه آن بود که بدلربائی و طنازی کرد رنجش از خاطر او بزداید .

نزدیک غروب بود و کوچه های قدیم و جدید و خانه های کهنه و نو و دکانهای مساری پراز آناز بی خریدار هنرمندان محله چل سی ، خلاصه ، هر کس و هر چیز ، بعد از باد و باران دو سه

ساعت پیشتر حالتی و کیفیتی و طراوتی و جلوه ای ورنگی دیگر داشت . محمود ولین دا بقدر يك ساعت ، اول در خیابان معروف چلسی بر کنار رود تمز وبعد در کوچه های کم عابر چلسی گردش کردند و پس از خدا حافظی دوستانه محمود بمهمانخانه رفت ولین دا بخانه .

— ۴ —

ناصر بهمنی از طهران دل کننده و بجعفر آباد رفته بود و خوش و خرم و امیدوار ، با طرحها و نقشه ها که در ضمیر روشن خود پرورده بود ، در ده از سرشوق کار میکرد . زهرا هم با او بود . خاک مهربان جعفر آباد زهرا و ناصر را بملاطفت پذیرفت و هم از روز های اول با ایشان آشنا شد و هیچ خانه ای و باغی و کوچه باغی و نهری و آسیابی و مزرعه ای و دکانی و قبری و راه پیچا پیچ مزرعه پیمای صحرا نوردی و درخت تنها ایستاده بر کنار رهگذری و هیچ حالتی و کیفیتی ، لطف سحر گاهی و جذبه شامگاهانی را از این زن و شوهر پنهان نکرد .

جعفر آباد ویرانه بود اما بچشم فرنك دیده ناصر و زهرا هم پست و محقر ننمود چرا که جعفر آباد نشیمنگاهی دارد ، خوب و خوش و عالی ، در دامن کوه و لطفی سرشته درخاکش و صفائی آمیخته با آبش . قبرستان کهنه فصلیست از تاریخش و باغ وقفی حکایتی از حکایتهايش .

محمود در لندن بخواندن آنچه ناصر از جعفر آباد و در خصوص جعفر آباد مینوشت بسیار لذت میبرد . کاغذ های ناصر ساده بود و دراز ، و صف خیالها که ناصر داشت و چیزها که میدید و میشنید و میخواند ، شرح و بیان آنکه پل چوبی را چگونه برداشتند و پل نورا بچه طریق و در چه وقت بجایش گذاشتند و گاو حسن کی زائید وزن چوپان کی مرد و فلان ریش سفید ده چند روز درقم و چند هفته در مشهد ماند و در تکیه چه تعزیه ها خواندند و کتابخانه را در کجا باید ساخت و بر سر در مسجد نو ساخته چه باید نوشت و میرزا ابوالفضل از طهران چه کتابها و چه صفحه ها آورد و ترجمه فوست بکجا رسیده و کهنه ترین خانه ده کدامست و قدیمترین خانواده اش چه نام دارد و هرمان و ایس پس از مشاهده و مطالعه عکس قسمتهای مختلف جعفر آباد و طرح و نقشه آنچه باید ساخته شود از برلن چه نوشته و چه پیشنهاد کرده است و درباب از نو ساختن جعفر آباد و تکیه و مسجد و حمام چه قصه ها در دهنها افتاده که چگونه معجز شده و امامزاده یحیی بخواب تو آمده . . .

ناصر ساده نویس بود و بسیار نویس و نکته بین و دقیق و فعال و بلند نظر و یاک دل و خیرخواه و کار دوست . در کاغذی بمحمود نوشته بود :

« . . . بیا ، در فرنك ماندن بسست . مگر از خدمت کردن باین ملت گریزانی ؟ کتابخانه ای ساخته ام چنانکه دلخواه تست ، ظریف و بدیع و خوش منظر . کتاب و مجله هرچه داری بفرست و زود بیا که در این جا هم کار و تحقیق میتوان کرد . کار حقیقی و سودمند تو و من و امثال ما بیدار و آگاه کردن این ملتست و تا مردم خوانا و دانا نشوند و بحقوق خود پی نبرند هر طرح و نقشه اصلاح

و همران نقش بر آبست و دلیل خود نمائی و فضل فروشی .

« پریروز کربلائی رمضان با شش فرزند وزن و مادر زنش بغانه ای رفت که بهمت تو و بکار و زحمت مردم جعفر آباد و مطابق نقشه من ساخته شده است . از این خانه ها باز خواهیم ساخت و یازده خانه دیگر هرچه زودتر مهیا خواهد بود . بدیدن روی خندان اهل جعفر آباد که بتماشای خانه کربلائی رمضان آمده بودند اشک شوق در چشم زهرا و من حلقه زد . کاشکی توهم این روز دیدنی را میدیدی .

« تو در این جا نیستی ولیکن ما که در جعفر آبادیم ترا يك آن هم فراموش نمیکنیم . همه دعا گوی تواند . پریروز ، وقتی در خانه را بروی خانواده کربلائی رمضان باز کردند شیخ نصرالله بحالتی و کیفیتی خوب و دیدنی دعا خواند و دعا کرد . من این شیخ خوش سیمای پاکیزه ریش دشمن تعصب وریا را دوست میدارم . بی ذوق و بی معرفت نیست . شعر های لطیف از بر دارد و مرد کتاب و تحقیقست و راجع باوضاع علمی و سیاسی و دینی فرنگ و در خصوص لوتر و زندگی و فضائل و کیفیت اصلاحات دینی او چیزها میبرد . میدانی که شیخ نصرالله در جعفر آباد زندگی میکند ولیکن شاید ندانی که برای مبارزه باخرافات بخواهدش من درباغ وقفی منزل کرده است و دائم باهل ده میگوید که آنچه درباب جن و غول و اژدها و بد قدمی باغ گفته اند و شنیده اند همه افسانه است و دروغ .

« روز ، هرروز ، کار میکنم و بدیدن آنچه ساخته یا تعمیر میشود و از صحبت مردم ساده دل بی غل و غش مؤمن و امیدوار چندان لذت میبرم که از وصفش عاجزم . در جعفر آباد هیچکس بیکار نیست . جعفر آباد دهی دیگر و جعفر آبادی شخصی دیگر شده است . باید بیائی تا ببینی و بدانی که چه میگویم . مایکایک اهل ده را میشناسیم . هر که شکایتی و کاری و حاجتی دارد نزد ما می آید . من غالباً مرد ها را پیش شیخ نصرالله و زنها را پیش زهرا میفرستم تا با ایشان مشورت کنند و از ایشان مصلحت بخواهند چرا که خود باید بکارهای دیگر مشغول باشم .

« مادرت و آقای کرمانی ما را تنها نمیگذارند و بسر وقت ما میآیند . ماهم گاهی بطهران بدیدن مادرت میرویم . نمیدانم بچه زبان از لطفهای او تشکر کنم . آقای کرمانی با همه نافرمانی که از من دیده ، هنوز همچنانکه همیشه بوده رهنما و پشتیبان منست .

« محمود باید بیائی و زود بیائی تا باهم کار کنیم و جعفر آبادی بسازیم که بهتر از آن در همه عالم دهی نباشد . مردم محتاج آب و نان و خانه که باندهک توجه و غمخواری اسیر محبت و احسان میشوند با ما خواهند بود . دهکده ها خواهیم ساخت و مریضخانه ها و کتابخانه ها و شهر ها . بنوشته من نخند . در ایران شهرها را باید از نو ساخت و بهمت و زحمت کوه را هم میتوان از میان برداشت . « بقدری که شاید و باید فرنگ شناس شده ای . دوره تحصیلات نیز چنانکه نوشته ای پآخر

رسیده است ، پس اگر یابند کسی نیستی چرا در فرنك بمانی ؟ باید بدانی که ماهمه در انتظار آمدن تو روز مبشماریم .

« من از دولت زندگی کردن در جعفر آباد سحرخیز و طبیعت شناس شده ام . قبل از رفتن بآلمان ، هنگامی که در خراسان بودم ، با کوه و رود و دشت و صحرا آشنائی داشتم ولیکن در مدرسه جعفر آباد درس طبیعت شناسی را از سر گرفتم و چیزهایی آموخته ام که الفبایش را هم نمیدانستم . « راستی از عالم صبحگاهان خوبتر و خوشتر چه عالمیست ؟ تأسف من همه از اینست که در عمر من صبحها دمیده و خندیده و ناپدید شده است و من از آنها غافل بوده ام . اما دیگر نمیکندارم که فرصت از دست برود . همیشه پیش از سحر بیدارم و با شبرنگ بتماشای صبح و دشت و صحرا میروم . شبرنگ اسم اسب خوش یال و دم تیز هوش تیز گوش سرکش قشنگ منست که بعالمی نمیروشمش . « از قضا چندی پیش ، هنگام طلوع صبح صادق ، با شبرنگ بپیه ای رسیدم ، دو سه فرسخ دور از جعفر آباد ، دارای آثار قلعه ای خراب و معدوم ، نظیر تپه نزدیک شهر قرطبه . از کنارش جوئی میگردد و وضعش چنانست که بتوان بر آن باغها و بوستانها و عمارتها ساخت . در پای بلندی مدتی بتماشا و تفکر پرداختم و باخود گفتم که کاش میتوانستم بر این تپه مدینه الزهرائی کوچک بسازم . اما نگران نباش . تا جعفر آباد را مثل عروس نیارایم و هر گوشه اش را آباد نکنم بکاری دیگر دست نخواهم زد .

« مقبره را که خواسته ای در صحن مقبره امامزاده یحیی ، مقابل درخت سر سبز تنومند کهن سال ، ساخته ام و ریش سفیدان جعفر آباد معماری شاگرد بر گزیده مولن هف استاد بزرگ معماری را پسندیده اند و میگویند که مقبره را بد و بیروح نساخته ام . آرامگاه خیال آور زیباییست و باید دید که از جمع ما دوستان کدام يكرا زودتر در آغوش خواهد گرفت . من بآرمیدن در این جای قشنگ شتاب ندارم چرا که میخواهم عمارتها و خانه ها و مدرسه ها و پلها و مسجد ها و مقبره ها و بناهای بسیار دیگر بسازم و دوست نمیدارم که زود بمیرم .

« زهرا از من خواسته است که سلامش را بتو برسانم . بعضی از شبها بر سر ترجمه فوست باهم کار میکنیم و امیدوارم که دوست صاحب ذوق ما حاصل این زحمت را بیسندد . ترجمه فوست آسان نیست چرا که کلام کوتاه سهلست و ممتنع . ترجمه کامل رسا شاید از عهده ما بر نیاید ، با اینهمه ، باید بکوشیم و لااقل برای مترجم مستعد بعد از خود راه را اندکی صاف کنیم »

محمود همچنان بکار تحقیق و تتبع و نوشتن رساله و کتاب و انگلیس شناسی مشغول بود . خبرهایی که از طهران میرسید همه خوش بود و امید بخش . ناصر فعال صاحب ذوق که برای هنر نمائی خویش میدانی بدست آورده بود جعفر آباد ویران را چندان قشنگ و آبادان کرده بود که کسی آن را

نمیشناخت. زهرا در عمارتی خوش ساخت در میان باغی مصفا راحه و آسایش داشت. مادر محمود نوشته بود که آنچه ناصر خواسته است همه را از عواید املاك و مستغلات داده ام و بعد از این هم آنچه بخواهد از عواید خواهم پرداخت و فروختن ملك و مستغل برای تهیه پول هیچ ضرورت ندارد.

محمّد یار غار محمود بود و زانش شبلا و پدر زن و مادر زانش، همه اهل فضل و معرفت، در کار دقیق انگلیس شناسی راهنمای محمود بودند. این دا اندکی سرد شده بود و نامهربان و رابطه اش با محمود هر روز کمتر و باجان ایس بیشتر میشد و عاقبت روزی پس از بحثی بظاهر دوستانه که محمود بحکم وحدت طبع و نهاد بشری وحدت اصل و بنیان اخلاق آدمی را بدلائل بر این ثابت کرد این دختر رفت و دیگر نیامد.

این دا یکبار از محمود برید و بالیس پیوست که از پیش میشناختش و با او بزم تفریح و صید ماهی با سکا تلند سفر کرد و وقتها که با محمود گذرانده و محبتها که دیده بود همه را هیچ پنداشت و یک خط هم ننوشت که چرا چنین کرده است.

محمود که جدائیهای جانسوز و غمهای بزرگ دیده بود از رفتن این دا خشمگین شده نه افسرده دل. وی هم از روزهای اول بهوسبازی و هرزه دلی خواهر هلن پی برده بود و آشنائی با او را بیشتر تجربه ای و مطالعه ای میسر نه نعمتی و غنیمتی.

رفتار این دای خود خواه لذت پرست، صدق و صفا و افتادگی خواهرش هلن را بیاد محمود آورد و خوبی و پاک نهادی و پاکبازی زهرای کرمانی و شدت عشق و علاقه و لطف و ظرافت فکر و قلم مادام پاتن را. زهرای وزیران هم بیاد او آمد، این زهرای خوب صورت نیک سیرت دلیر در جنگ زندگی که از طهران و از فرنگ چشم پوشیده و بجعفر آباد رفته و پشت و پناه و همخوار ناصر بهمنی شده بود.

وقت خوش بی اندوه و بی حسرتی که در جعفر آباد بر علی و او گذشته بود نیز بخاطرش آمد. آنگاه چهره زیبای افسانه، خواهر علی، در نظرش مجسم شد و آن نگاه پاک و علی الخصوص آن حالت و کیفیت خوب و خوش نشستن و حافظ محمود دادن و حافظ از محمود پذیرفتن و تشکر کردن و دیوان عزیز را مثل کتابی آسمانی با هستگی و احترام مؤدبانه و مؤمنانه بر زانو نهادن.

محمود تمام این حالتها را آمیخته با لطف و صفرا در لندن بچشم باطن مشاهده میکرد و در آن هنگام که بتماشای این هوالم معنوی مشغول بود ناگهان ذرات وجودش مشتاق لقای افسانه شد و محمود یکدانه خواهان افسانه گشت و با خود گفت که هم از ابتدا خطا کردم که او را بزنی نگرفتم و بفرنگش نیاوردم. دل محمود به عشق افسانه در طیش افتاد و محمود شکر خدا کرد که از دام این دا رهاست و میتواند با کسی باشد که بجان و دل میخوایدش.

در آن روز که افسانه با مادرش بیازدیده فاطمه خانم بیاغ سردار آمده و حافظ چاپ هند را

آورده بود محمود بی هیچ منظوری دیوان حافظ را ورق زد و در چندین جا کاغذ پاره‌ای در میان ورقهای کتاب دید که بعضی از اشعار حافظ بخط علی بر آنها نوشته بود .

هر بار که صورت قشنگ افسانه و حالت خوب و دل‌فریب آن روزش در نظر محمود مجسم میشد این فزل حافظ که سه چهار بیتش بخط علی بر کاغذ پاره‌ای نوشته شده بود بی اختیار بیاد محمود می‌آمد :

سلامی چو بوی خوش آشنائی	بدان مردم دیده روشنائی
درودی چو نور دل یارسایان	بدان شمع خلوت‌گه یارسائی
نمیبینم از همدمان هیچ بر جای	دل‌خون شد از غصه ساقی کجائی
مکن حافظ از جور دوران شکایت	چه دانی تو ای بنده کار خدائی؟

— ۶ —

دفتر یادداشت زهرای کرمانی که میرزا ابوالفضل بمحمود داد ناخوانده مانده بود . محمود که از بیم تأثر شدید از دیدن خط دختر کرمانی میگریخت بعد از پاره شدن رشته دوستی بالین‌دای خود خواه بی‌وفا ندانست که چرا یکباره خواهان مطالعه این دفتر شد .

دفتر یادداشت کتاب شوق و آرزومندی و قصه عشق و خواهندگی و شرح جزئیات و کیفیات حالت امیدواری و نومیدی دختری بود سرایا مهر و محبت و سادگی و از خود گذشتگی . محمود بخواندنش نه چندان پریشان خاطر و افسرده شد که بتواند از اشکباری خودداری کند . نوشته زهر الطیف بود و بدیع ، بیان شوق و سوز آتش دل دختری ایرانی بفرانسه فصیح .

وقتهای خوش که گذشته و طلبها که گفته شده و حالتها که رفته بود همه بیاد محمود آمد با کلمات دیگر زهرای کرمانی در کاغذی که بعد از خود کشی او بدست محمود رسید :

« ... من باتو در جعفر آباد و در آن باغ وسیع عجیب که مادرت قصه‌اش را بمن گفته است در عالم تصور و خیال زندگی کرده ام ... »

محمود غرق اندوه و اندیشه بود . دلش بر زهرای کرمانی میسوخت و باخود میگفت این بود سرنوشت دختر کرمانی که خود را در رود سن بیندازد و نماند تا بداند که جعفر آباد دهی دیگر شده است و باغ عجیب وسیع قصه‌دار باغی دیگر و زهرای وزیران در جعفر آباد زندگی میکنند اما باناصر بهمنی نه با محمود . با اینهمه ، جعفر آباد بچشم محمود از هر جای دیگر عالم خوبتر و قشنگتر و عزیزتر بود .

تفاوت میان زهرای کرمانی ، همه صدق و صفا ، ولین‌دای هارت‌لی ، همه خودخواهی و ریا ، و زهرای بهمنی ، آئینه تمام‌نمای جمال و کمال ، و برادرش احمد وزیران ، مظهر پستی و بد نهادی و لغت پرستی ، محمود را در دریای حیرت فرو برد که در آفرینش ما چه سرپست و این همه فرق میان افراد هم‌منصر بشر چیست ؟ یکی عیسای مسیح ، زنده کن دل‌های مرده ، دیگری چنگیز خونریز ، کشنده دل‌های زنده و از این عجیب‌تر چیست که هلن خواهر لین‌دا باشد و احمد برادر زهرا !

فصل چهل و دویم

— ۱ —

محمود خیال باز گشت بایران در سر میروورد . محسن هم که عزم مراجعت بایران داشت مشوق او بود .

دوره تحصیلات محمود چندی پیش تمام شده بود و رساله بدیعیش را در باب « علل بقای ملی » استادانش تحسین فراوان کردند . در فرنگ شناسی محمود در میان هموطنان خود نظیر نداشت چرا که هم براهنمائی میرزا ابوالفضل کرمانی و هم بذوق و شوق و فرزانهگی خویش و مطابق اصول تحقیق و تتبع در تمام ایام اقامت خود در اروپا بر سر این کار زحمت کشید و آنچه باید دید و شنید و خواند و ثبت کرد همه را دیده و شنیده و خوانده و در دفتر یادداشت خود درج کرده بود .

جعفر آباد در تصور و خیال محمود عالمی دیگر شده بود . هر وقت جعفر آباد بیاد محمود می آمد همسفر جعفر آباد و همدرس صاحب ذوق و دوست عزیز و صدیق خود علی را نیز بیاد می آورد . آنگاه شکل و صورت خواهر علی در نظرش مجسم میشد . محمود افسانه را میدید خوب و قشنگ و خوش نگاه و افسانه را میبسنید و دوست میداشت و با خود میگفت که افسانه را خواهم گرفت و با خواهر علی بجعفر آباد خواهم رفت و جعفر آباد وعده گاه دوستان خواهد شد و در آن جا محفل انس خواهیم داشت ، افسانه خواهد بود وزهرا و ناصر بهمنی و کار خواهیم کرد و . . .

محمود در انتظار محسن در طالار مهمانخانه نشسته بود و کتاب میخواند . او را دعوت کرده بود که يك ساعت بعد از ظهر بمهمانخانه آدلفی بیاید تا باهم نهار بخورند . محسن بیست دقیقه دیر آمد و گویان و خندان کاغذ رئیس مریضخانه را بمحمود داد :

— تابخوانی و بدانی که محسن کیست و یکی از بزرگترین اطبای عالم ، رئیس مریضخانه ای که رفیقت در آن کار کرده ، چه نوشته است .

محمود بدقت تحسین نامه رئیس مریضخانه را خواند .

— تو لایق این همه تمجید نیستی . لابد این طیب بزرگ مشهور در وقتی که این کاغذ را بتو نوشته مست بوده است . من در توفضلی و هنری سزاوار این همه تحسین نمی بینم اما چاره ای ندارم جز آنکه تبریک بگویم . مضمون این کاغذ مطابق باحقیقت نیست ولیکن موافق مصلحت تست و در ایران که چشم و گوش اکثر خلق بقول و فعل فرنگیست این تحسین نامه پراز مدح و آفرین بآب و نانت خواهد رساند .

— تو بفکر خود باش و هم اطبا را نخور . ما شریک عزرائیلیم و از شرکت با این جنتمن

تا امروز ضرری ندیده ایم . حساب ما با او روشنست . مردم پول و جانشان را بدست ما میدهند ، پول از ماست و جان از عزرائیل . میگوئی که در من فضلی و هنری نمیبینی . بدبخت توچه میبینی ؟ اگر چشم بینا داشتی در این مهمانخانه پراز عجوژه انگلیسی زندگی نمیکردی .

— تو بی انصاف مرا باین جا آوردی و روز اول عقیده دیگر داشتی .

— آن روز چنین کاغذی در دستم نبود . امروز من محسن دیگری شدهام . دنیا را برنگ دیگر

میبینم ، خوشم ، شادمانم و در چنین روزی نهار خوردن در این جا حرامست . بیا برویم برستوران « برنار » تا بهترین غذای فرانسوی را در لندن پیش از رفتن بایران خورده باشی .

— شیلا کجاست ؟

— با مادرش رفته است برای خرید . اگر بگویم که چه چیزها میخواهد بخرد خندهات

خواهد گرفت . زن قنصل سابق انگلیس در کرمان او را ترسانده و گفته که در ایران هیچ چیز نیست و هر چه میگویم که طهران غیر از کرمانست زنم باور نمیکند . برادر ، هرگز زن فرنگی نگیرد که مصیبتیست بزرگ زیرا نا سازگارش بدترین بلاهاست و سازگارش هم مایه مصیبت است چونکه منتهای سازگاری زن و شوهر فرنگی و ایرانی یا محو شدن شخصیت یکی در دیگریست که روا نیست یا دور شدن هر یک از ایشانست از آداب و رسوم و اخلاق وطن خود برای آنکه بهم نزدیک باشند . این اشخاص بیچاره سرانجام بر زمین میروند قتلگاه سنن و عادات و فرهنگ و رفتار و گفتار طبیعی هر دو مملکت ، جایی که نه ایرانست و نه فرنگ و عمر دوروزه را بخیمالات واهی بتصنع گذرانند و تا لب گور زبان فرنگی و فارسی غلط یا بیروح حرف زن و شنیدن خود فریبی و خطاست . بگفته همدرس رشتیم که از دست زن فرنگیش مینالید هر چیز فرنگی را باید گرفت غیر از زنش را . بین مصیبت زن فرنگی داشتن با انسان چه میکند که اهل گیلان را هم نکته گو کرده است . با اینهمه ، باید بگویم که شیلا زنیست بسیار خوب و سازگار و خیلی دوست میدارمش .

محمود که در پاریس بهترین غذای فرانسوی را در عالیترین رستورانها خورده بود کباب گوشت گوساله رستوران برنار را بسیار پسندید . محسن خوش و خرم بود ، میگفت و میخندید ، شعر میخواند ، مثل می آورد ، مزاح میکرد .

— عاقبت این دا ترا گذاشت و دیگری را بدوستی گرفت . دلم میخواهد که يك بار دیگر او

را ببینم و بگویم دست مریزاد این دا ، دست مریزاد ، دخترک عاقلیست و پیش از آنکه افسون تو در در او کارگر شود از چنگت گریخت . مادام لاسال مرد ، مادام پاتن دیوانه شد ، زهرای کرمانی خود را در رود سن انداخت و هلن بدبخت بسودان رفت یعنی بحقیقت از دست تو سر بیابانها گذاشت . چه سریست در کار تو که هر زنی و دختری که با تو دوستی بی ریاداشته ، دیوانه یا آواره یانست و نابود شده است . اما این دا اتمه ای بود بزرگتر از دهنش و زیر کتر از آنکه گول فلسفه بافی ترا بخورد و اسیر چشم و ابروی تو بشود . محبتی کرد و محبتی دید و لذتی چشید و رفت ، رفت و دیگر نیامد .

— محمود تبسمی کرد و گفت من بچرند و پرند شنیدن از تو عادت دارم ولی باید بیرسم که

تاکی میخواهی در باب این مطلب حرف بزنی . لافل موضوع را تغییر بده .

— من تا مطلبی را تمام نکنم بمطلب دیگر نمیردازم . محمود ، چون من نیکخواه توام باید بگویم که در فراق لیندا صبور باش و غصه نخور . فضل الهی شامل حالت بود که ایس از قاهره بلندن آمد و از شر لیندا خلاصت کرد . این هم از خوشبختی تست . در این جا دیگر یا گیر و دامنگیری نداری . بادل فارغ بایران میروی وزن خوب نجیب ایرانی میگیری ، زنی نکته سنج و فلسفه دوست . از شوخی گذشته ، چه خوب شد که لیندا رفت و دیگر نیامد . من همیشه میترسیدم که مبادا بدامش بیفتی و گرفتارش بشوی . دختر است قشنگ و هنرمند اما هرزه دلست و از آن انگلیسیهای خودخواه گمراه . — محمود بخنده گفت گمان میکنم که خریدهای کلان و خرج تراشی فراوان شیلا برای تهیه لوازم سفر بایران دلت را چندان سوزانده که در عقیدهات راجع بانگلیس و انگلیسی تأثیر کرده باشد .

— عقیدهام هیچ تغییر نکرده است . نگفتم که تمام انگلیسیها بدند . گفتم که جمعی از ایشان هم خود خواهند و هم گمراه و دروغ نگفتم . ملت انگلیس هم از نخوت و غفلت این دسته ضررها دیده است . اما باید بیاد داشته باشم که تحقیق در این قبیل مطالب و صدور حکم قطعی در باب تمام امور فرنگ و رفتار و گفتار فرنگی بتومیرازد و بس که محمود فیلسوفی و استاد فرنگ شناسی . راستی ، محمود ، چه خوب شد که بفرنگ آمدی . نمیدانی چقدر خوشحالم که در این جا مدتی باهم بودیم و باهم بایران میرویم . چندان خوشحالم که بوصف نمی آید . آیا اولین کاغذ مفصلی که از لندن بتو نوشتم هیچ بیادت هست ؟ — من هم خوشوقتیم که در مراجعت بایران با تو همسفرم . بودند در انگلیس برای من بسیار مغتنم بود و راهنمایی و مساعدت ترا تا آخر عمر فراموش نخواهم کرد . نه اولین کاغذ مفصلت که از لندن فرستادی از یادم رفته است و نه کاغذهای دیگر . ما در فرانسه و در انگلیس وقتهای خوش باهم گذرانده ایم و من بسیار مشغوف و سرفرازم که دوستم طیب حاذقی شده است سزاوار تمجید یکی از بزرگترین استادان طب در عالم که چنین تحسین نامه ای باو نوشته . محسن ، بشکرانه وسیله و فرصتی که برای تحصیل و تحقیق داشته ایم باید در ایران کار کنیم ، هر نوع کاری که باری از دوش مردم بردارد یا ایشان را بیدار و آگاه کند کار مفیدست ، خواه در دستگاه دولتی خواه بیرون از این دستگاه . محسن از پیشخدمت صورت حساب خواست و بمحمود گفت :

— من هم عقیده و پیرو توام و باید بدانم که برای پیشرفت عقاید تو هرگز از هیچ نوع مساعدتی دریغ نخواهم کرد چرا که ترا جامع تمام شرائط رهبری و پیشوائی میبشمرم . ناصر بهمنی هم از پیروان تست . هر چند بی حوصله و کمی ساده است اما دانشمند و هنرمند و بسیار صدیق و فعالست . بین در جعفر آباد چه کرده ، میگویند که زهرا و او و شیخ نصرالله اهل جعفر آباد ، غیر از ده دوازده پیراز کار افتاده ، همه را با سواد کرده اند . عکس بناها که در این ده ساخته و باغها که

بوجود آورده است تمام را دیده‌ام . ناصر جمفر آباد را دهی کرده است که در سراسر ایران در خوبی همتا ندارد . چرا باید دست چنین شخص یا کدامن صاحب هنری از کارها کوتاه باشد و احمد وزیران هر روز بیشتر ترقی کند . احمد بامن خویشی دارد ولیکن بحکم انصاف باید بگویم که لایق هیچ کاری نیست و شنیده‌ام که میخواهند وزیر مختار ایران را کنند در بلژیک . شاید برای آنکه بعد از افسانه زنی بلژیکی گرفته است .

بشنیدن اسم افسانه دل محمود فروریخت و محمود پرسید :

--- کدام افسانه ؟

— افسانه خواهر علی .

--- مگر افسانه زن احمد وزیران شده بود ؟

— من هم وقتی این خبر را شنیدم بسیار متعجب شدم . میگویند که چندی پیش احمد باصرار و التماس افسانه را گرفت و بعد از آنکه نصف دارائی او را خورد و قمار کرد طلاقش داد . افسانه پیش از هفت هشت ماه زن او نبوده است و از احمد دختری دارد .

بشنیدن این خبر آه از نهاد محمود بر آمد و محسن که پریشان حالی رفیق خود را در یافته بود موضوع را باین کلمات ختم کرد :

— میدانم که بواسطه آشنائی باخلاق زشت و بد احمد وزیران متأثری که چرا خواهر علی باید زن چنین شخصی شده باشد . اما باز جای شکر باقیست که افسانه از دست این ناجوانمرد خلاص شده است .

محمود و محسن از رستوران برنار بیرون رفتند . محسن مطلبی دیگر بمیان آورد ولیکن محمود دیگر گوش شنیدن نداشت و آنی از فکر افسانه فارغ نبود . محسن تا در بزرگ های پاریس با محمود همراهی کرد و از آن جا بمغازه مشهور « هرودز » رفت زیرا که زن و مادر زنش در قسمت کتابفروشی این مغازه که بزرگترین کتابفروشی طهران هم نیم عشر آن کتاب ندارد در انتظار او بودند .

محمود پیاده و افسرده و تنها بجانب مهمانخانه آدلفی روان شد . اندوهگین بود و اندیشناک و با خود در گفت و شنید که این روزگار را بامن چه جدالیست و نقشهای امید من چرا باید چنین باطل شود . افسانه چرا باید شوهر کرده باشد آن هم با احمد وزیران ؟ من افسانه را یاک میخواستم و تمام ، یکدل و یکمهر ، غنچه‌ای که بروی من بخندد نه گلی که طراوتش از دیگری و پژمردگیش از من باشد . تو ای افسانه بچه خیال و بچه امید زن احمد شدی . خواهر علی را بنایا کی مثل احمد وزیران چکار . چگونه ممکنست کسی یاک بار احمد را ببیند و از او نگریزد ؟ تو او را دیدی و همسر او شدی و لبخند بدنام و رفتار و گفتار زشت سبک او را نادیده گرفتی ...

محمود غرق تفکر و تأثر راه میرفت و از خود میپرسید که این احمد وزیران با سر نوشت من

چه رابطه‌ای و چه مناسبتی دارد، آن فتنه زهرا کشر خواهرش زهرا و این قصه زنش افسانه . محمود اسیر احساس بود و چندان عاقلانه استدلال نمی‌کرد . کینه افسانه را در دل داشت که چرا شوهر کرده است آن هم باحمد وزیران اما از خود نمی‌پرسید که افسانه چرا نباید شوهر کرده باشد . وی بر این دختر چه حقی داشت و او را بچه قولی و فعلی و نوشته‌ای ، هر چند مبهم ، امیدوار کرده بود که از او چنین گذشتی میخواست و لیکن خشم و کینه محمود نشان علاقه و محبت او با افسانه بود .

محمود از شدت افسردگی و غضبی که داشت از فکر خود ، از فکر گرفتن افسانه ، هم بیزار بود . اما این فکر با او لجاج می‌ورزید و از میان نمی‌رفت . فکر درسش بود و اندوه در دلش . فکرش دل آزار و اندوهش اندوهی نه از آن نوع که بدیدن پایه ستونهای تخت جمشید و حالت افسردگی دوست و مردن خورشید و پژمردن گل و پریدن آفتاب از بام مسجد یاره حصیر ویرانه ده و شنیدن آوازی خوش و سوزناک و نغمه سازی شکوه آمیز و اندیشه آور و آهنگ دلاویز مرثی شهبخوان ، مهمان ناخوانده باغی بزرگ و پراز درخت و بی چراغ ، پدید می آید .

اندوه محمود در آن روز تلخ بود و زشت و تاریک ، نیش دار و گزنده و در سراسر وجودش خزنده ، جان کاه و جان گزا .

خسته تن و خسته فکر ، محمود بهمانخانه آدلفی رسید . شام نخورد و با کسی چیزی نگفت . شبش بیشتر بفکر کردن و شعر خواندن گذشت . اندوه زده بود و دلش بهیچ فکری و شعری تسلی نمی‌یافت .

چگونه شاد شود اندرون غم‌کنیم
باختیار که از اختیار بیرونست

و حق با محمود بود .

— ۲ —

اوائل بهار بود و محمود بمادر و دوستان خود نوشت که سه ماه دیگر با محسن بایران خواهم آمد . محمود ، عازم مراجعت بوطن ، تا روز آخر کار می‌کرد . با محسن و گاهی تنها با کثر جاهانی رفت که آنها را بارها دیده بود . گوئی میخواست که پیش از بازگشت بایران آشنایان بی زبان خود را باز ببیند و با یکایک آنها وداع کند . محمود با کسفورد رفت و بکمبریج و باسکاتلند و ایرلند و بهر گوشه و کنار لندن که میشناخت و بیارک ریج موند ، باین باغ بزرگ مصفای آهو دار نزدیک خانه هارت لی و بهر محله‌ای و کلیسائی و موزه‌ای و کتابخانه‌ای و کوچه‌ای و خیابانی و مهمانخانه و رستوانی که دوست مبداشت .

محمود در اواخر ایام اقامت در انگلیس دو کاغذ مفصل نوشت یکی در جواب مکتوب دراز هلن هارت لی از سودان و در آن عقاید خود را در باب ایران و انگلیس و آینده آسیا و اروپا و امریکا و عالم بیان کرد و دیگری در جواب کرمانی ، محمود بمیرزا ابوالفضل کرمانی نوشت :

«... علت اختصار دوسه کاغذ اخیر اینست که نخواستم وقت دوست و راهنمای مشفق خویش را بخواندن مطالبی ضایع کرده باشم که دو سه ماه دیگر، بخواست خدا، در طهران بشرح میتوان گفت ولیکن چون امر و مقرر است که هم از این جا مختصری از اصول طریقه و کیفیت تحقیق و خلاصه ای از حاصل مطالعات و تتبعات خود بنویسم با ترس و لرز اما باستظهار لطف و عنایت آن مقتدای دانشمند فرنگ شناس شمه ای از آنچه بخاطر میرسد در این مکتوب درج میکنم و بواسطه آشنائی با خلق کریم آن فاضل و ناصح بزرگ یقین دارم که پدرانہ بتصحیح خطا های این امتحان نامه خواهند پرداخت و باین مرحمت بر مرید و معتقد صادق خود منت خواهند گذاشت.

«پیش از هر چیز باید باز از کسی تشکر کنم که راه فرنگ شناسی را پیش پای من گذاشت و طریقه اش را بمن آموخت و در این کار از هیچ نوع مساعدتی دریغ نکرد.

«... در انگلیس هم بطریقه ای عمل کردم که فوائدش را در فرانسه دیده بودم ولیکن در این جا گذشته از آنکه تجارب و سوابق تحقیقات پیشتر هر چه بهتر بکارم آمد و بکیفیت جزئیات و کلیات امور زودتر واقفم کرد وسیله مطالعه و تتبع هم بیشتر داشتم و موضوع تحقیق را نیز مهتر یافتم. پس بقدر وسع خود کوشیدم و بر سر تتبع در باب جمیع مطالب مربوط باین ملک و ملت چند آنکه لازم و میسر باشد زحمتهای کشیدم و اگر ثمره تحقیقات و زحماتم آن نیست که باید تقصیر از فهم و استعداد منست.

«تحقیق خود را بمطالعه دقیق جغرافیای بریطانیای کبیر و محیط و منابع ثروت و نژاد سکنه اش، علی الخصوص نژاد انگلیسی، شروع کردم. تاریخ اجتماعی و سیاسی و اکثر کتب و رسائل مهمی که دیگران در باب این مملکت نوشته اند همه را خواندم. در افسانه های محلی و خرافات و هزلیات و مطایبات و تمام اخلاق و آداب دینی و مذهبی و ملی و مراسم درباری و خاندانهای قدیم و سنن مدارس و اصناف و مجامع تحقیق کردم. قوانین اساسی و اصول قوانین انگلیس و اساسنامه و آئین نامه کوچکترین مجمع ورزشی شهری گمنام، روزنامه ها و مجله های سیاسی و ادبی و علمی و فنی و دینی و نظامی و اقتصادی و جرائد و مجلات و کتب خاص اطفال و مقررات مربوط بکشتی جنگی و کشتی بارکش و کلیسا و مدارس اکسفورد و کمبریج و مدرسه ده را خواندم.

«هم بریتیش می یوزیوم را دیدم با نقایس کتب و آثار عالم و هم موزه محقر شهر کوچک را، هم بازیچه هائی را دیدم که سربازان کور و ناقص عضو میسازند و اغنیا برای دادن باطفال فقرا میخرند و هم ترن زیر زمینی لندن یعنی یکی از بزرگترین شاهکارهای مهندسی و معماری بشر را، هم قضاة انگلیسی را تماشا کردم با عز و تمکین و وقار و کلاه گبسی زشت و بزرگ یادگار عهد قدیم بر سر که بکلمات انگلیسی که از آن فصیحتر و بتلفظ و تجویدی که از آن بهتر نباشد با مجرم محکوم باعدام چنان پدرانہ و حکیمانہ حرف میزنند که گوئی بصدور حکم قتل بر گناهکار منتظر مرگ

منت میگذارند و هم دختران تقریباً عریان را در ساحل دریا که بیشت یابرو و پهلو آرمیده اند و فارغ از قواعد صرف و نحو و فصاحت و بلاغت به حکمه و قاضی و کلاه گیس قاضی میخندند .

« از مطالعه کتب و رسائلی که دیگران در باب انگلیس نوشته اند فواید بسیار برده ام ولیکن در وقت خواندن آنها همیشه بیاد داشته ام که نویسندگان این قبیل مؤلفات یا چنان شیفته و فریفته حشمت و جلال دولت و ملت انگلیس میشوند که عظمت و اقعیش را هم چنانکه باید نمیشناسند و ابلهانه بمدح و ثنای اغراق آمیز میپردازند یا چندان بزرگی و تدبیر ملت انگلیس حسد میبرند که مفرضانه بدمتش میکوشند . مردم انگلیس بواسطه اعتمادی که بمعظمت خود دارند بخواندن این کتب مایلند زیرا که بحکم بشریت مدح دوست و ثنا طلبند و بخواندن اشتباهات دیگران لذت میبرند چونکه فرصتی بدست می آورند که بیهانه تصحیح خطا شرح حشمت و جلال و تدبیر خود را یکبار دیگر هم بگویند و بنویسند .

« وسعت دامنه فن دقیق فرنگ شناسی در انگلیس بر من نمایان شد و دانستم که چه مشکل کاریست و لیکن تعقیق در اوضاع و احوال ملل ، خاصه ملل فرنگی ، چندان سودمند و شیرینست که بزحمتش می ارزد و بمقیده من این موضوع بسیار مهم باید در تمام مدارس ایران تدریس و اصول و مبانی و مقدمات و طریقه تعلیم و تعلمش هرچه کاملتر و دقیقتر تدوین شود . کار فرنگ شناس لا اقل ده برابر کار مستشرق تنوع و اهمیت و زحمت دارد و جای تأسفست که در سراسر ایران ده فرنگ شناس هم نیست و ما برای آشنا شدن بتمدن فرنگی چندین هزار ایرانی فارسی دان صاحب فکر ایران شناس فرنگ شناس میخواستیم .

« هم از ابتدا بر من ثابت بود و روشن که فرنگ شناختن بی خواندن شرح و تفسیر آنچه از فرنگ میبینم و بی دیدن آنچه در باب فرنگ میخوانم چنانکه باید کامل نخواهد بود . پس مطالعه و مشاهده را مؤید یکدیگر کردم و از پیروی این طریقه منافع بسیار بدست آوردم .

« برای آنکه نکته ای و مطلبی و مکانی و جمعی و اخلاق و کردار و گفتار هیچ طبقه ای بر من پوشیده نماند در ده بمنزل کشیش و فلاح و در شهر بخانه کارگر و کاسب و سرباز و ملاح و معلم و استاد و بازیگر و روزنامه نویس و نقاش رفتم و در رفتار یک طبقه در چندین جا و طبقات مختلف در یک جا تأمل کردم و عقاید فالگیر و طالع بین را در روزنامه های بسیار خریدار و مراسلات متنوع و مهم را که بزرگان علم و ادب و هنر و سیاست بروزنامه تایید مینویسند و کارنامه شاگرد مدرسه ابتدائی و شرح جنایات و محاکمه مجرم همه را خواندم .

« دیدن امکانه و اشیاء و صحبت اشخاص و خواندن کتاب و مقاله در باب هر چیز و هر کس برای پیشرفت کار من ضروری بود ولیکن چون بتجربه دریافته ام که خواندن رمان یکی از بهترین وسائل شناختن هر ملت است بمطالعه رمان پرداختم اما نه بی نظم و بی منظور . گیرنده ترین و عمیقترین رمان

راجع باوضاع و احوال هر ناحیه و هر دوره و معرف جزئیات و کلیات امور و افکار و عقاید هر طبقه را خواندم و بدقایق زندگی انگلیسی آشنا شدم و از عجایبست که در ایران از عظمت ادبیات انگلیسی و علی الخصوص از خوبی و تنوع شعر و رمانش بیخبرند و نمیدانند که امروز در همه عالم وسیعتر و غنیتر و عالیتر از آن نیست .

« پیشنهاد ناصر کتب و مجلات و مجموعه عکسهائی که در مدت اقامت خود در اروپا جمع آورده بودم همه را بظهران فرستادم و امیدوارم که در ایران وقت و فرصت داشته باشم که بتوانم رمان بنویسم و افکار و عقاید و اخلاق و آداب و آنچه در اینجا دیده و شنیده و احساس کرده ام تمام را شرح بدهم چرا که رمان بهترین جا برای بیان این قبیل مطالبست .

« شرح کیفیت معاشرت و معامله و تحصیل و تربیت و کینه و حسادت و دروغگوئی و بدی و خوبی و شعر دوستی و وحش و طیر پرستی و تزویر و تدبیر و سگک شناسی و گربه پروری و بظهور و رؤیت روح عقیده داشتن و خود را برگزیده خدا و برتر و بهتر از همه خلق پنداشتن و از بیگانه رمیدن و تنهائی و تاریکی و فکر و گاهی بی فکری را پسندیدن ، خلاصه ، تمام حالات انگلیسی را باید در رمان نوشت و خواند .

« کسانی که بواسطه ثروت و عظمت امروز انگلیس صفات خاص بملت انگلیس میبندند و میخواهند انگلیسی را موجودی غیر از دیگران جلوه دهند و دائم بمدح و تمجید تربیت انگلیسی میپردازند یا بیچارگانی ساده لوح و بی معرفتند که نه از بزرگی معنوی انگلیس باخبرند و نه از تاریخ عالم و اصول کلی تربیت ، یا حقه بازانی متملقند که از آنچه میگویند غیر از مردم فریبی قصدی ندارند و نکته اینست که دیگران هم گاهی مثل مادر اشتباهند .

« ادمون دمولن ، نویسنده محقق فرانسوی که داغ شکست فرانسه از آلمان را در دل داشت و غصه میخورد که چرا هند و مصر و کانادا از دست فرانسه رفته و بچنگ انگلیس افتاده است در کتاب مشهور خود، در باب علل برتری قوم انگلوساکسون، تربیت انگلیسی را مایه بقای امپراطوری انگلیس میشمرد . دمولن لابد عمداً سهو میکرده و گرنه چگونه ممکنست که چنین شخص فاضل محقق ندانسته باشد که امپراطوری انگلیس در زمانی بوجود آمد و قوام گرفت که در سراسر ممالک متمدن عالم سخن همه از خوبی و عظمت و اعتبار و اهمیت تربیت فرانسوی بود و پاریس سرچشمه نور تمدن فرنگی بود و خواص اروپا بفرانسه یاد گرفتن و آشنائی بعلم و ادب و هنر و تربیت و اخلاق و آداب فرانسوی فخر میکردند و ولینگتون ، سیهسالار انگلیس که ناپلیون را مغلوب کرد ، خود در مدرسه نظام شهر آن ژنرال ، در فرانسه ، درس خوانده بود .

« امروز هم بر همه عیانست که ارکان امپراطوری انگلیس در ایامی متزلزل شده که فواید تربیت انگلیسی در همه جا ورد زبانهاست . تربیت فرنگی ، تربیت انگلیسی ، ملل فرنگی ، ملت انگلیس ، چه الفاضلی که هر یک چندین مقاله و رساله و کتاب را بیاد میآورد و هزاران نکته را از خاطر میگذرانند

و با اینهمه جمعی ساده و بیمایه در این قبیل مطالب چنان مجتهدانه حرف میزنند که گوئی بجمیع دقائق واقفند و غیر از صدور رأی و فتوی و نمودن راه پیشرفت و سعادت تکلیفی ندارند .

« در این مملکت هزار نوع تربیت دیده ام ، لرد زاده پرورده در دامن دایه هوشمند و مادر خردمند که از قصر واقع در پارک بزرگ خانوادگی بمدرسه شبانروزی خاص اطفال بزرگان دولتمند و از آن جا بمدرسه متوسطه معروف ایتون یا مدرسه ای نظیر آن میرود و سرانجام تحصیلات عالی خود را در اکسفورد یا کمبریج ختم میکند و انگلیسی و یونانی و لاتینی و فرانسه و آلمانی میداند و وسائل تفریح و تفرج و سفر همه را مهیا دارد یک فرد ملت انگلیست و کارگر زاده انگلیسی که در خانه ای محقر و تاریک و بد بو زندگی میکند و انگلیسی غلط بد تلفظ از پدر و مادر خود میشنود و در همه عمر از نوشتن یک کاغذ ده خطه صحیح انگلیسی عاجزست و غیر از آبجو خوردن و مسابقه فوتبال و اسب و سگ تماشا کردن و شرط بستن تفریحی ندارد یک فرد دیگر و تفاوت میان تربیت این دو از زمین تا آسمانست . تربیت کشیش و مهندس و طبیب و اهل قلم و صنعت و جنک بری و بحری و هوایی نیزه یک مقدمات و تربیت و سوابق و محیط خاص دارد و کسانی که از تربیت فرنگی سخن میگویند هرگز نگفته اند که مقصودشان چیست .

« . . . باری ، حاصل تمام تحقیقات و تتبعاتی که براهنمائی آن استاد بزرگ در فرنگ کرده ام اینست که هیچ ملتی نمیتواند ملت دیگر شود و هیچ چیز غیر از استقلال فکر ما را از فنا نجات نخواهد داد و هیچ تربیتی جز تربیت ایرانی که ناچار باید موافق اصول عقلی و منطقی تربیت باشد بکار ما نمی آید و دیگر آنکه اگر باید از ملت انگلیس تقلید کنیم پس لا اقل درس اول تربیتش را یاد بگیریم و آن تقلید نکردن از هیچ ملت دیگرست . . . »



فصل چهل و نهم

— ۱ —

محمود با محسن و با هزار طرح و نقشه و فکر و امید وارد طهران شد. باغ سردار بچشم فاطمه خانم خرمتر جلوه مینمود چرا که محمود آمده بود. گرما هنوز عرق آور و سوزان نبود. نسیمی خوش و ملایم برگ درختان باغ را میبلرزاند و بر آب روشن استخر چین و شکن پدید می آورد و عکس درختان سایه افکن بر استخر را نیز میشکست. محمود مدتی با استخر نظر دوخته داشت و هرچین و شکنی که بر آب استخر پدیدار میشد گوئی خطی بود از دفتر زندگی محمود که شرح غم و شادی و حسرت و اندوهش را کلمه بکلمه باو مینمود.

محمود با رویا رفته بود بدرس خواندن و معرفت آموختن و فرنگ شناختن و سیر آفاق و انفس کردن و مظاهر گوناگون تمدن را باهم سنجیدن. محمود بفرنگ رفت و چیزها خواند و دید و شنید و غصه ها خورد و رنجها کشید و در عالمها سیر کرد و در بحر خیالات و تصورات شیرین و تلخ غوطه خورد و جلوه های متنوع تمدن را با یکدیگر سنجید و باین نکته هرچه خوبتری برد که اصل هر آن چیزی که مربوط بامور بشریست یکبست و تفاوت همه در کیفیت و نوع و مرحله و وقت ظهور و تجلیست و بر او یقین ثابت شد که چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد و جز بظاهر فرقی در میان نیست و افراد خانواده بیچاره سرگردان خود فریب بشر همگوهرند و همدرد و همعاقبت، بی اختیار باین دنیا می آیند و بی اختیار از این دنیا میروند و اختلاف هرچه هست همه ظاهرست و آنچه بشر از ازل کرده است و تا ابد خواهد کرد همه صورتهای مختلف و کیفیتهای متنوع یک گوهر و یک قوه پیش نیست.

محمود روشن ضمیر آگاه دل میدانست که تخت جمشید و قصر ورسای و مسجد شاه اصفهان و کلیسای بزرگ روم و نقش قالی ایرانی و لحن موسیقی آلمانی و نوشته های ابن سینا و آثار افلاطون و گفته های فردوسی و اشعار شکسپیر و هر مقاله ای و رساله ای و کتابی و عمارتی و تصویری و مجسمه ای و آهنگی و قانونی و عقیده ای و ماشینی و آمیدی و آرزویی که در آن مطلبیست و اطفی و فایده ای معنوی یا مادی، همه جلوه گاه مظاهر یک چیزست و بس و آن فکر فعال بلند پرواز جمال دوست نظم طالب عظمت خواه حقیقت جوی بشریست و هر آنچه لطیفست و جمیل و بدیع، هر کتاب خوب بهر زبانی، هر اثر جذاب فضل و هنر در هر زمانی و مکانی همه از تجلیات آنست. ولیکن بر محمود این نکته نیز پوشیده نبود که بشر تا روز وصول بکمال مطلوب و دریافت جمیع حقایق، گرفتار تعصب و نگرانی و شهوت و حسد و هزار درد دیگر خواهد بود.

محمود بایران آمده بود از آنکه فکر و ذوق و جان و تنش غیر از ایران جلوه گاهی و آسایشگاهی چنانکه باید نداشت. بایران باز گشته بود بقصد خدمت و کار کردن و گوشیدن در حفظ میراث گرانبهای ملت بزرگ ایران.

محمود در طهران بدیدن دوستان خود شادمان شد. میرزا ابوالفضل کرمانی شکسته شده بود و بسیار ضعیف اما دو چشمش همچنان بنور هوشمندی و فرزانهگی روشن بود. ناصر هم با زهرا از جعفر آباد آمده بود، با زهرای بیهمتا که مظهر صنع بدایع نگارخدا بود. ناصر دشمن بدی وزشتی، ساده و مهربان، با همه آزاری که دیده و رنجی که بواسطه زبان حقیقت گوی خود کشیده بود هنوز کارها را آسان میگرفت.

— . . . محمود، آمدهای و دیگر جای درنگ نیست. آمدهای و خواهی دید که من باغراق چیزی ننوشته ام. حالا بر تو ثابت خواهد شد که بلای ایرانی کش ایران خراب کن جهلست جهل، جهل مرکب که نمیدانند که نمیدانند و باید با آن جنگید. من آماده جنگم. بیا تا باهم و با هر کس که همعقیده ماست برویم بجنگ جهل، جنگ کنیم بی رحم و بی درنگ. ترحم کردن و امان دادن خطاست. محمود بدوست صدیق یا کدل خود نگاه کرد و از صدق و صفای او که در دلش کارگر شده بود غرق دریای شادمانی گشت و تبسم کنان گفت:

— تو همان ناصر مجاهد خوب عزیز منی که بودی و مثل همیشه کارها را سهل میگیری و نمیدانی که جنگیدن با جهل مشکلترین جنگهاست. با جهل باید جنگید اما بعقل و تدبیر و گر نه جهلی از نوع دیگر جانشین جهل امروزی خواهد شد. جاهل که خطا میکند عذر دارد، عذری پذیرفتنی چرا که جاهلست اما آنکه خود را دانا و عاقل میشمرد و میخواهد جهل را از میان بردارد بچه عذری و بهانه ای میتواند خطا کند؟

— ناصر گفت باید بجعفر آباد بیائی تا در آن جا باهم بحث کنیم. هر چند میان ما بحثی نیست چرا که منظور ما یکیست و اگر بحثی باید کرد در طریقه رسیدن بمقصدست. کی بجعفر آباد می آئی؟
— هر چه زودتر، چند روز دیگر، بعد از تمام شدن ایام دید و بازدید.

شیخ نصرالله هم از جعفر آباد بدیدن محمود آمده بود و از اوضاع ده و احوال خود و جنبه و صفای باغ وقفی و خدمتهای بزرگ که ناصر بجعفر آباد کرده بود از سر وجد و شوق سخن میگفت.

— ناصر خان، بزعم حقیر، از اولیا و اصفیاست و مؤیدست بتائیدات الهی. در جعفر آباد همه تناگوی اویند و طول عمرش را بدها از خدا مسئلت میکنند. خواست پروردگار بوده است که جعفر آباد بهمت بلند حضرت عالی و بدست ناصر خان معنور بشود. این شخص آنی آرام ندارد، بتمام کارها و دردهای مردم میرسد. چشمش پاکست و دلش پاک و شک نیست که شیر پاک خورده است. اهل جعفر آباد

میرستندش . من که بصدیك پیشنمازان ایران معتقد نیستم اگر ناصر خان بنماز جماعت بایستد باو اقتدا خواهم کرد . باید بجعفر آباد بیایید تا ببینید که ذوق و شوق و کار و نیت پاک این زن و شوهر چها کرده است . نمیتوان گفت که از این دو کدام بهتر است .

محمود بدیدن شیخ نصرالله خوشوقت بود . ایام کم فعهه پیش از سفر فرنك پیادش آمد و آن بحثها و کتابها و عربی خواندنش و فرانسه یاد گرفتن شیخ نصرالله در حجره مدرسه بهرام خان . محمود پرسید :

— مدرسه بهرام خان درچه حالست ؟

— مدرسه ایست ویرانه و بی مدرس و بی پشت و پناه و عواید موقوفاتش را کسانی میخورند که اگر بایشان حجة الاسلام و آية الله نگوئید تکفیرتان میکنند و لیکن من که مسلمانم ترسی از ایشان ندارم چون میدانم که هم خدا از ایشان بیزارست و هم پیغمبر خدا .

— آن حجره پاکیزه با آن درقشنگ که از هشت شیشه مربع شکل بتوی حجره نورمیداد و آن قالبچه خوش نقش و آن سماور و کتابها و رسالهها چه شد ؟

— خدا شما را از چشم بد و از جمیع بلیات ارضی و سماوی محفوظ بدارد . چه چیزها پیاد شما مانده است . حجره بهمان وضع که دیده بودید هنوز بهترین حجره مدرسه بهرام خان و متعلق بداعیست . هر چند در جعفر آباد زندگی میکنم حجره را از دست نداده ام . هر وقت بطهران می آیم بآن جا میروم و چندساعت باهم مدرسه های قدیم خود پیاد ایام گذشته حرف میزنم .

— من هرگز مدرسه بهرام خان را فراموش نکردم . در آسیانیا و علی الخصوص در غرناطه و قرطبه ، بتماشای بناهای اسلامی ، مدرسه بهرام خان در نظرم مجسم میشد . در انگلیس ، در اکسفورد و کمبریج هم بدیدن حجره هائی شبیه حجرات مدرسه های قدیم ما ، حجره شما پیادم می آمد . شاید مدرسه بهرام خان مرا افسون کرده باشد . با همه ویرانی و غمناکی مدرسه ، مایلیم که باز ببینمش . . .

-۳-

محمود با ناصر و میرزا ابوالفضل و محسن و شیخ نصرالله بمدرسه بهرام خان رفت و بچشم کمبریج دیده الحمرات تماشا کرده زنده از مرده شناس خود مدرسه را دید . محمود هم مردکی مدرسه را میدید و هم پایان دورانی را که بی مدرسه بهرام خان و نظائرش نمیتواند يك ثانیه هم برقرار بماند . کتیبه شکسته بی اول و آخر بالای سردر مدرسه که با کسی غیر از سه چهار کلمه ، آن هم بریده بریده ، چیزی نمیکفت ، دالان کوتاه با کف ناهموار و دیوارهای سیاه شده و فانوس گرد آلود بسقف آویخته ، صحن غمناک ، حجره هائی اکثر بی ساکن ، تیره و تار و محقر و نمناک ، زندان روزهائی در تاریکی شب رسیده و شبهائی در ظلمت بهم پیوسته ، دیواره بی ساروج آجر نمای حوض ، مدرس پراز گرد و خاک بی درو فرش ، شبستان عریان ، کارگاه چندین عنکبوت ، ناله دل آزاری که از سکوت خیال آفرین هر گوشه و کنار بگوش جان میرسید ، همه علائم مرزن مدرسه بهرام خان بود .

ناصر که به چشم معماری و ویرانه شناسی بمدرسه بهرام خان نظر انداخته بود بمحمود گفت :
 — معمار این مدرسه بی ذوق و بی هنر نبوده و مدرسه ای ظریف و قشنگ و علی الخصوص شبستانی
 خوش وضع و حالت ساخته اما افسوس که باید مدرسه را در این حال گذاشت تا از یاد آید ، تعمیر
 کردنش فایده ندارد چونکه آنچه این مدرسه را زنده نگاه میداشته مرده و از میان رفته است .
 آنچه ناصر در این باب بر زبان آورد گوئی همه را از زبان همراهان خود میگفت که بدیدن
 مدرسه بهرام خان در اندیشه بودند و اندوهگین .

— ۴ —

جعفر آباد چنانکه در ضمیر محمود نقش بسته بود ، دهی بزرگ و ویران و قدیم و قصه دار ، افتاده
 در دامن کوه و در پناه مقبره امامزاده یحیی ، باخاکی دامنگیر ، در یک ستمش رودخانه ای خشک و در
 سمت دیگرش نهری دارای آبی خنک و روشن ، هرگز از یاد محمود نمیرفت و در همه جا همسفر او بود .
 نقش تمام نمای جعفر آباد ، جا گرفته در خاطر محمود ، با او بفرانسه رفت و با آلمان و ایتالیا
 و اسپانیا و بریتانیا .

محمود در پارک عظیم و قشنگ ورسای ، باغ وقفی را و در برلن بمشاهده نمونه عمارات اسلامی
 در اطاق کار هرمان وایس ، گنبد امامزاده یحیی و مسجد جعفر آباد را به چشم دل دیده بود . در اسپانیا ،
 به چشم ظاهر قصر الحمراء و مسجد قرطبه و خرابه مدینه الزهرا و پل کهنه وادی الکبیر را تماشا کرده بود
 و به چشم باطن صحن مقبره امامزاده یحیی و نهر یا کیزه آب کنار جعفر آباد و رودخانه خشک و پل بی جان
 پناه چوبی را .

محمود بطلسم و افسون و جادو معتقد نبود با اینهمه نمیدانست که در خاک این ده چه جذبه ایست
 و چه اثری که در غم و شادی و نومیدی و امیدواری ، در هر جا و در هر وقت ، جعفر آباد در نظرش
 مجسم میشود و او را هرگز تنها نمیکندارد . جعفر آباد گوئی آسایشگاه فکر و تصور و خیال و خزانه
 و قتهای خوش محمود بود ولیکن غم و اندوه او را نیز غیر از جعفر آباد جایگاهی نبود . باری ، جعفر آباد
 باغ تفرج فکر لطیف محمود بود و محمود بسیار عزیزش میداشت .

محمود بعد از سفر فرنک و دیدن شهرهای عظیم و رودهای بزرگ و پلهای عالی و عمارتهای مجلل
 و هزار چیز مهم و تماشائی دیگر باز با اشتیاقی بجعفر آباد میرفت که خود از شدتش در عجب بود .
 شوهر بنخواستش محمود چندان تند نمیراند .

محمود کم کم بجعفر آباد نزدیک میشد و روز و وقت و ساعت و کیفیت سفر اولش بجعفر آباد
 از خاطرش میگذشت . آنچه با دیگران و علی الخصوص با خود گفته بود بیادش می آمد و آنچه دیده و تصویر
 آن بضمیرش پیوسته بود کم کم در نظرش مجسم میگشت . محمود در سفر اول وقتی که از پل بی جان پناه
 گذشت و قسمتی از جعفر آباد را دید با خود گفت :